

متن پرسش

سلام: از جایی که دنیای امروز دنیایست که نیست انگاری و ندانم کاری در آن مثل یک ماهی هستش که اگه اون رو در بیارن میمیره. و در آوردن هم با درک اون هست. منم بی منظور شروع می‌کنم. کورم و کر، برای رسیدن به نور و بیرون آمدن از اون پرده ای که همه رو تار نشون میده، نمیدونم ... « پرده نشین / این قافله از صُبح ازل سوی تو رانند / تا شام ابد نیز بسوی تو روانند / سرگشته و حیران همه در عشق تو غرقند / دل سوخته هر ناحیه بی تاب و توانند / بگشای نقاب از رُخ و بنمای جَمالت / تا فاش شود آنچه همه در پی آنند / ای پرده نشین دَر پی دیدار رُخ تو / جانها همه دل باخته، دلها نگرانند / در میکده رندان همه در یاد تو مستند / با ذکر تو در بُتکده ها پَرسه زنانه / ای دوست دل سوخته ام را تو هدف گیر / مزگان تو و اُبروی تو تیر و کمانند» تفکر تاریخی هر چی هست من نمیدونم فقط یادم هست اربعین رو و نشستن در زیر گنبد اباعبدالله الحسین و بطور باور نکردنی صیقل دادن همونی که من کلی براش تلاش کردم که بهش برسم و نگهش دارم « گواه دل / ساغر از دست ظریف تو گناهی نبود / جُز سر کوی تو ای دوست! پناهی نبود / در اُمید ز هر سوی به رویم بسته است / جُز در میکده، اُمید به راهی نبود / آنکه از بادهٔ عشق تو لبی تازه نمود / ملک هستی بر چشمش پیر کاهی نبود / گر تو در حلقهٔ رندان نظری ننمایی / به نگاهت، که در آن حلقه نگاهی نبود / جان فدای صنم باده فروشی که بَرش / هستی و نیستی و بنده و شاهی نبود / نظری کُن که نباشد چو تو صاحب نظری / به مریضی که دَر او جُز غم و آهی نبود / عاشقم عاشق دلسوخته از دوری یار/ در کفم جُز دل افسرده گواهی نبود» خدایا شروع می‌شوی تو و شسته می‌شود از دریای حکمت کدری ها و زلال خودت را به من می بخشی، دیگر تحمل ندارم که به روی خودم نیاورم که تویی خودم و در آغوشت بیابم آنی را که دنبالش می‌گشتم «آتش عشق / کیست کآشفتهٔ آن زلف چلیپا نشود؟! / دیده ای نیست که بیند تو و شیدا نشود / ناز کن ناز، که دلها همه در بند توآند / غمزه کُن غمزه که دلبر چو تو پیدا نشود / رُخ نما تا همه خوبان خجل از خویش شوند / گر کشی پرده ز رُخ کیست که رُسا نشود / آتش عشق بیفزا، غم دل افزون کُن / این دل غمزده نتوان که غم افزا نشود / چاره ای نیست به جُز سوختن از آتش عشق / آتشی ده که بیفتد به دل و پا نشود / ذره ای نیست که از لُطف تو هامون نبود / قطره ای نیست که از مهر تو دریا نشود / سر به خاک سر کوی تو نهد جان، ای دوست / جان چه باشد که فدای رُخ زیبا نشود» آه ... « عطر یار / ما ندانیم که دلبستهٔ اوئیم همه / مست و سرگشتهٔ آن روی نکوئیم همه / فارغ از هر دو جهانیم و ندانیم که ما / دَر پی غمزه او بادیه پوئیم همه / ساکنان دَر میخانهٔ عشقیم مُدام / از ازل مَسْت از آن طرفه سبوئیم همه / هرچه بوئیم ز گلزار گلستان

وی است / عطر یار است که بوئیده و بوئیم همه / جُز رُخ یار جمالی و جمیلی نبود / در غم اوست که در گفت و مگوئیم همه / خود ندانیم که سرگشته و حیران همگی / پی آنیم که خود روی بروئیم همه» جهان امروز به نهوه ای شده است که عصاره و شاخصی را از آن می‌خواهیم و می‌خواهم. اما چجوری «خود» رو که دریاییست از پیشرفت ها و بینش ها رو هر روز جلوی پنجره ندانم کاری ها می‌بینم و بدون سلام علیک از کنارش می‌گذرم. ای دل راهم دهید!! قول می‌دهم بدون حجاب بیایم در دل افاق تاریخ!! تفکر تاریخی در یاب من را!! « تشنه پاسخ / ای دوست هر آنچه هست نور رُخ تو است / فریادرس دل، نظر فرخ تو است / طی شد شب هجر (قدر) و مطلع فجر نشد / یارا! دل مُرده تشنه پاسخ تو است» « ایمان / آنرا که زمین و آسمانش جا نیست / بر عرش برین و کُرسیش مأوا نیست / اندر دل عاشقش بگنجد ای دوست / ایمانست این و غیر از این معنا نیست» بخدا که همین است و بست!! و مگر جز عاشقان را راهی ست به سوی حقیقت. « عشق / آن دل که بیاد تو نباشد دل نیست / قلبی که بعشقت نطپد جُز گِل نیست / آن کس که ندارد بسر کوی تو راه / از زندگی بی ثمرش حاصل نیست» آمده ام با قلبی آکنده از زشتی ها و بدی ها، ببخش مرا که سابقه ام همچون شمر کربلاست.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: باید به شهداء بخصوص به شهید حاج قاسم سلیمانی نظر کرد. عرایضی تحت عنوان «شهید حاج قاسم سلیمانی؛ سری از اسرار تاریخی ما» <https://lobolmizan.ir/leaflet/۱۱۲۱?mark=%D۸%AD%D۸%A۷%D۸%AC%۲۰%D۹%۸۲> %D۸%A۷%D۸%B۳%D۹%۸۵ شده است. امید است که افقی نسبت به آنچه به میان آوردید، برای مان بگشاید. موفق باشید